ادبیات روس به روایتی دیگر

زهره روحی

www.ketab.ir

سرشناسه: روحی، زهره، ۱۳۳۶ -
عنوان و نام پدیدآور: ادبیات روس به روایتی دیگر/ زهره روحی
مشخصات نشر: تهران، انتشارات دنیای اقتصاد، ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری: ۱۹۲ ص.؛ ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س‌م.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۰۴-۷۸-۳
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: واژه‌نامه.
موضوع: ادبیات روسی -- تاریخ و نقد
موضوع: Russian literature -- History and criticism
موضوع: نویسندگان روسی
موضوع: Authors, Russian
موضوع: نویسندگان روسی -- نقد و تفسیر
موضوع: Authors, Russian -- Criticism and interpretation
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۵ ۴الف۹ر/PG۲۹۵۰
رده‌بندی دیویی: ۸۹۱/۷۰۹
شماره کتابشناسی ملی: ۴۲۷۴۱۴۴

www.ketab.ir

www.ketab.ir

ناشر: انتشارات دنیای اقتصاد

ادبیات روس به روایتی دیگر

نویسنده: زهره روحی
مدیر هنری: حسن کریم‌زاده
مدیر تولید فنی: انوشه صادقی‌آزاد
طراح جلد: مهدی کریم‌زاده
صفحه‌آرا: مریم فتاحی
ناظر فنی: علی سجودی
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۰۴-۷۸-۳
شمارگان: ۱۱۰۰ نسخه
نوبت چاپ: اول ۱۳۹۵
لیتوگرافی: نقره‌آبی
چاپ و صحافی: شاد رنگ

© تمام حقوق چاپ و نشر، محفوظ و متعلق به ناشر است

تهران/ خیابان قائم مقام فراهانی/ ضلع شمال غربی میدان شعاع/ پلاک ۱۰۸/ طبقه سوم شمالی/ تلفن: ۴۲۷۱۰۳۴۱

کلام نخست ۷

نیکلای واسیلیویچ گوگول ۱۹
با گوگول در «بلوار نیفسکی» ۲۳
جنون و دیوانگی در داستان گوگول: «یادداشت‌های یک دیوانه» ۳۳
مانیفست هنر متعالی گوگول در «پرتره» ۴۱
شنل آکاکی آکاکیویچ ۵۱
خواستگاران فارغ از عشق آگافیا: درباره نمایشنامه «عروسی» ۶۳

فئودور داستایوفسکی ۷۳
«مفتش بزرگ» و توتالیتاریسم ۷۷
استعاره‌ی مادر: نگاهی به داستان «در مدرسه شبانه‌روزی» ۸۳

لئو تولستوی ۹۱
زندگی و مرگ ایوان ایلیچ: نگاهی به داستان «مرگ ایوان ایلیچ» ۹۵
مناسبات مالکانه به روایت تولستوی: نگاهی به «سرگذشت یک اسب» ۱۰۳

آنتوان چخوف ۱۰۹
چخوف در مقام تحلیل‌گر اجتماعی در آخرین اثر خود: نگاهی به نمایشنامه «باغ آلبالو» ۱۱۳
جلوه اسطوره‌ای شهر مسکو: نگاهی به نمایشنامه «سه خواهر» ۱۲۹
افسردگی دایی وانیا ۱۴۱
رنج‌های ایوانف ۱۴۹
آمریکا: نگاهی به داستان «بچه‌ها» ۱۵۵
نگاهی به عشق در داستان‌های کوتاه چخوف ۱۶۵

آرکادی تیموفیویچ آورچنکو ۱۷۹
آرکادی آورچنکو، علیه رویای آمریکایی: نگاهی به داستان «گفتگویی در مدرسه» ۱۸۳

www.ketab.ir

کلام نخست

رویارویی با ماهیت، طی یکی دو قرن گذشته دستمایه بسیاری از داستان‌ها بوده، خصوصاً داستان‌های روشنفکران و فرهیختگان سرزمین‌های غیراروپایی و آمریکایی. در ادبیات روسیه هم به همین منوال شاهد واکنش‌هایی هستیم که برخی از آنها به آن سوی مرزها نفوذ کرده و جایگاهی کاملا خاص و جدی در ادبیات جهانی پیدا کرده‌اند به طوری‌که هنوز این آثار تجدیداً چاپ و خوانده می‌شوند.

اما دلیل ماندگاری این آثار چیست؟ شاید شکل‌گیری این ادبیات در قرون نوزده و بیست همان‌گونه که گفته شد برخاسته از واکنش نسبت به غرب و دستاوردهای تکنولوژی و فرهنگی آن (به عنوان نمادهای عینی جریان مدرن)، طی یکی دو قرن گذشته باشد. اما به‌نظر می‌رسد دلیل ماندگاری آنها را می‌باید در وضعیتی دیگر جستجو کرد. همانی که نگاه، درک و بیان نسبت به جهان و چیزها را رقم می‌زند و به عنوان مجموعه واکنش‌سازِ نویسنده، مخاطب انتقال می‌دهد. با چنین تفسیری شاید بتوان از این مجموعه طریقه‌سازِ واکنش، تحت عنوان «فرهنگ» یاد کرد. فرهنگی که برای تشخیص آن از بین فرهنگ‌های دیگر، به تفاوت‌ها و تمایزهای خاص آن متوسل می‌شویم و به دلیل همین تمایزات زبانی، نگرشی و ادراکی است که موسیقی روسی را از موسیقی سرزمین‌های دیگر متفاوت می‌دانیم.

در حال حاضر، با وجود تحولات و دگرگونی‌های جهان‌شمول

www.ketab.ir

پست‌مدرنیستی، اگر هنوز هم بتوان گفت که راه نفوذ و درک روح و سرشت هـر ملتی تنها ادبیات و هنر آن ملت اسـت، در این‌صورت، منطقی می‌نماید که آثار نویسـندگان روس یکی دو قرن گذشته، دیگر نتوانند، فرهنگ روسیه امروزی را متجلی سازند. اما این مسئله ذره‌ای از اهمیت این آثار کم نمی‌کند. نه به این دلیل که به‌منزله شـاهکارهای جهانی هنـوز هم به زبان‌های دیگر ترجمه و خوانده می‌شـوند، بلکه از ایـن نظر که در مقطعی خاص، صادقانه به استقبال نقد فرهنگی رفتند که همراه با مدرنیزاسیونِ به شیوه سرمایه‌داری، خـود را به صورت وضعیتی ضروری جا زده بودنـد و اتفاقا از همین منظر اسـت که این آثار برای ما اهمیت دارند، زیرا گواهان صادقی هستند در درک تار... ی که ... (از آن زمان به بعد) بین ضـرورت تحولات مدرن در سـاختارهای فرهنگی، اجتماعی و سیاسی از یک سو و پروژه‌های اقتصادی به شیوه سرمایه‌داری از سـوی دیگر، خلط مبحث شده است. چخوف در ترسـیم نگرش دکتر اسـتروف[1] (فردی که بتواند بین ایـن دو، خط تمایزی کشد)، معتقد است *آنچه در شرف وقوع است نه تمدن بلکه فساد است*». به باور او آنچه در حال جریـان زندگی کهنه اسـت، نه دستاوردهای رفاهی مدرنیته، بلکه نابودی ذخایر طبیعی است. چخوف، دکتر آستروف را حساس به جهان و دگرگونی‌هایش خلق می‌کند او به طور جدی نگران محیط زیست و سرنوشت شوم جنگل‌ها و حیات وحش روسیه است.

و ایـن بدین معنی اسـت که از حیث تاریخـی و اجتماعی، آنچه شـاهکار بودن این آثار را تایید می‌کند، نگاه توانا، شفاف و صریح این متون ادبی به تحولاتی است که با پوشاندن چهره‌ای دروغین به نام تمدن و پیشرفت، به سیاه‌کاری و نابودی جهان کمر بسته‌اند. بنابراین همان‌گونه که توضیح داده شـد، با خواندن این آثار به لحاظ فرهنگی نمی‌توانیم با ملت روسیه امروزی ارتباط برقرار کنیم، بلکه فقط می‌توانیم از هوشـیاری و حساسیت ملتی آگاه شـویم که هر کدام از آثار ادبی‌شـان در برابر تحولاتی که در حال سلطه بر جهان بود واکنشی خاص خود نشان می‌دادند و نه تنها برای ملت روسیه زمانه

1- Astrov

www.ketab.ir

خود، بلکه حتی برای ملت‌های دیگر ، توصیف‌گر واقعی وضع موجود بودند و هستند.

بنابراین، این‌گونه بود که آثار آنها می‌توانست با جامعه روشنفکری آن زمان ایران ارتباط بیناذهنی برقرار سازد. زیرا مفسر وضع موجود جهانشان بودند. به واقع در یکی دو دهه قبل از انقلاب سال ۵۷، ادبیات روسی با جامعه روشنفکری و اقشار باسواد و متخصصین (اعم از مهندس و پزشک)، رابطه‌ای تنگاتنگ داشت. نام تولستوی، داستایوفسکی، چخوف، گوگول، پوشکین و... از احترامی فراوان برخوردار بود و شاید به همین دلیل بود که احترامی خاص برای فرهنگ و ادب روسی وجود داشت. ظاهرا هنوز نویسندگان به‌اصطلاح مدرن ایرانی (که از آنها توقع می‌رفت تا به دلیل شرایط در حال تغییر اجتماعی، با **زبان و بیان رئال** منعکس‌کننده فرهنگ و موقعیت‌های در حال گذار جامعه ایرانی باشند) در بین این قشر کتابخوان ایرانی، آنچنانکه باید و شاید، به اندازه نویسندگان روس محبوبیتی کسب نکرده بودند و شاید به دلیل زبان و بیان شفاف این آثار، و همچنین دقت توام با طنز انتقادی به شاخص‌های معرفتی و شیوه متعارف زندگی، کار و اوقات فراغت بود که مخاطبان ایرانی از آثار روسی هم لذت بیشتری می‌بردند و هم احساس یگانگی و الفت بیشتری می‌کردند. آنان به‌راستی مفسر وضع موجودی بودند که جهان را در سیطره خود داشت. به هر حال، نویسندگان روسی تخیل و ذهن ایرانیِ باسواد و کتابخوان را به جهان‌بینی و تصویرهای خود معطوف داشته بودند. به عنوان مثال مخاطب ایرانی، در تصویرسازی‌هایی که تولستوی از موژیک‌های روسی ارائه می‌داد، می‌توانست با دستکار ذهنی (که صرفا از سر بومی کردن موقعیت) وضعیت دهقانی جامعه ایران را بازنماید یا برای غنی‌کردن عواطف تجربی خویش، باز از راه تخیل، با خواندن تولستوی، می‌توانست صفای باطنی روستایی و کشاورز ایرانی را قابل لمس کند؛ و به نظر می‌رسید تا حد زیادی هم در این کار موفق می‌شد؛ همان‌گونه که از حیث درک احساس عذاب‌آور «عقب‌ماندگی»، می‌توانست با شخصیت‌های روشنفکری داستان‌های چخوف و داستایوفسکی هم‌ذات‌پنداری کند.

به هر حال، در نبود نویسندگانی (بخوانیم طلایه‌داران منعکس‌کننده شرایط

www.ketab.ir

فرهنگـــی و اجتماعیِ در حال گذار) که بتوانند به لحاظ عاطفی توصیف‌کننده وضعیت عینی جامعه، فرهنگ و تحولات اجتماعی باشـــند، ادبیات روســـی قبـــل از انقلاب بلشـــویکی، و حتی بعدتر نویســـندگانی همچون گورکی، و شـــولوخوف ســـهم عمده‌ای در اعتلای فرهنگی جامعه ایرانِ قبل از انقلاب ۵۷ داشـــتند. از آثار چخوف و تولســـتوی یا گورکی و شولوخوف به‌گونه‌ای سخن گفته می‌شد که گویی از نویسنده‌ای ملی سخن می‌گویند. بیان نومیدی و آرزوی دو سه نسل کتابخوان و باسواد در تاریخ فرهنگی، اجتماعی جامعه ایران، عملا به نویسندگان روسی واگذار شده بود. و به همین منوال، مترجمین این آثار جایگاهی والا داشـــتند. ضمن آنکه مترجمان خود نیز از نقش سترگ خویش باخبر بودند. می‌دانســـتند آن اثری که برای ترجمه در دســـت دارند، قبل از هر چیز، منبعی فرهنگی و اجتماعی اســـت. اثری اســـت که به جامعه ایران وارد می‌شود تا به‌مثابه هر اثر ادبی باارزش دیگری، دست به‌کار ساختن و پرورش نوعی خاص از فرهنگ شـــود: فرهنگ مدرنِ معترض به رویه‌های استیلایی مدرنیستی.

بـــه هر حال، در ایران آن ایام، ادبیات تاثیر و نفوذ زیادی در ذهنیت گروه‌های شهرنشـــین و کتابخوان داشـــت و به‌تقریب دو ســـه نسل را تغذیه کرد. از این‌رو بی‌جهت نبود که در وضعیت بینادهنی گروهی نســـبتا کثیر، در پس عبارت ادبیات روســـی، مجموعه‌ای عنی از پیش‌زمینه‌های درک تاریخ اجتماعی، هنر و فرهنگ ملتی حضور داشـــت. و احتمالا بر همان اساس نیز توجه به موسیقی روسی یا تم اسلاو می‌توانست اشتیاق‌انگیز باشد.

اکنـــون با در نظر داشـــتن تحولات در حال وقوع روســـی در آن زمان، اگر بخواهیم رابطه اجتماعی و فرهنگی این آثار را با عصر و زمانه‌شـــان بررســـی کنیم (البته با توجه به نمونه‌های بسیار اندکی که در این مجموعه گردآوری و نقد کرده‌ام) شـــاید بهتر این باشد که به‌طور مشخص و مسلما از راه مثال، به ویژگی‌های آنچه به صورت تحت‌اللفظی ادبیات روســـی قرن نوزده و بیست (قبل از گورکی) می‌گوییم، بپردازیم. برای شـــروع، از نگرش طنزآمیز ادبیات روس به عنوان روش برخورد استفاده می‌کنیم. چنانچه گفته شد، در صورتی که خوانش ما مبتنی بر واکنشی باشد که این نویسندگان در مواجهه با مدرنیته

www.ketab.ir

و دستاوردهای آن داشته‌اند، بنابراین می‌توان تاثر و تلخکامی ملتی را دید که بیانش را به طنز آمیخته است. ادبیاتی برخاسته از *مقایسه تطبیقی وضع موجود خود با آنچه در حال گذر و پیشروی در جهان مدرن است*. که البته شاید همین نحوه مواجهه خود ناشی از غرور جریحه‌دار ملتی باشد که با وجود احساس شایستگی در ارزیابی از خود، جایی در سکان هدایت جهان نوین ندارد؛ که در این صورت، همین امر سبب خلق موقعیت‌های طنزآمیز و گاه دوپهلویی می‌شود که در بسیاری از داستان‌های روسی متعلق به آن دوره، **سرنوشت تاریخیِ فی‌المثل داستان‌نویسی** به سبک گوگول و در برخی موارد حتی خوف را رقم زده است: نویسندگان نوگرا و صاحب اندیشه‌ای که در مقام منتقد وضع موجود روسیه زمانه خود، وظیفه روشنفکری خود را به انجام می‌رساندند؛ و قضا در همین افق دولبه انتقادی است که بسیاری از شاهکارهای ادبی روسیه آفریده شده‌اند. آفریده‌هایی به‌راستی جاودان که سوای ذهن خلاق و پرشور نویسنده توانمند، محصول شرایط تاریخی خاصی است که خبر از سرخوردگی اجتماعی ـ سیاسی قشر روشنفکر روسی در مقطعی خاص می‌دهد. دوره‌ای که بیانگر تمنا و آرمان‌های ناشی از واماندگی اقتصادی و صنعتی زمانه‌ای است که نه تنها دیگر «زمانه» در آن نقشی ندارد (و مسلما از اقتدار افسانه‌ای آن هم نمی‌تواند خبری باشد) بلکه غرب با پیشروی هر روزه‌اش آن قلمرو را به تصرف خود درآورده و نمایندگی می‌کند؛ غربی که چشم ساکنان قاره‌های دور و نزدیک را به «رویای آمریکایی»اش خیره کرده است؛ به عنوان مثال آرکادی آورچنکو[1] در «گفتگو در مدرسه» از زبان «خانم معلم» داستان که بسیار شیفته غرب و تمدن آن است، روی دیگر سکه‌ی موزان کله‌شق خود در وصف شهر نیویورک می‌گوید: «خوب بچه‌ها، امیدوارم از شماها به نیویورک می‌رفت، آن بناهای بزرگ و چند طبقه را می‌دید و پله‌ها تراموای و آسانسور را که با برق حرکت می‌کنند، تماشا می‌کرد، [می‌فهمید که] همه اینها در سایه تمدن یعنی رفتن انسان‌های متمدن به آن سرزمین ایجاد شده است. می‌دانید که چند سال قدمت دارد؟ فقط صدوپنجاه سال!»

1- Arkady Averchenko

www.ketab.ir

به هرصورت نمی‌شود انکار کرد که اینک این غرب است که خود را در همه عرصه‌ها (از علم و تکنولوژی تا ساختارهای بوروکراتیک آموزشی، فرهنگی و حتی حکومتی) در هیئتی بسیار جذاب و مطلوب خلق می‌کند و با هر قدمی که در این راه برمی‌دارد، به فرسودگی و اضمحلال موقعیت افسانه‌ای روسیه تزاری که ناگفته نماند این واژگونی آرزوی دیرینه روشنفکران روسی بود، شتاب بیشتری می‌بخشد. بنابراین چندان غافلگیرکننده یا اصلا غیرعادی نیست اگر در چنین زمانی موج «نو»طلبی، نه فقط اشراف روسی بلکه طبقه متوسط (در همه طیفش) و تحصیل‌کرده جامعه روسیه را در برگیرد. چشمانی که بسته به جایگاه و قشر اجتماعی خود، متوجه تحولات جوامع غربی بود.

اما واقعیت این است که در روسیه تزاری هم مانند تمامی جوامع عقب‌مانده سیاسی که معمولا بزرگ‌ترین مشکلشان این است که با انباشتِ انحصاری قدرت و ثروت موجهند) پاسخ به این مطالبه فقط می‌توانست از سوی خودِ قدرتِ به‌اصطلاح تزاری صورت گیرد؛ و به همین دلیل هم بود که پاسخ‌ها همگی بسیار سطحی و ظاهری بودند: کاملا مصنوعی و دستکاری‌شده تا حد تغییر و تحولِ صرفا ظاهری «نشانه»: دقت شود می‌گوییم تغییر و تحولِ دستکاری‌شده و کنترل‌شده از سوی قدرت در نشانه‌ها؛ و نه تحولات واقعی و راستینی که از سوی کنشگران اجتماعیِ فاقد قدرت و ثروت در موقعیت‌های اجتماعی به وجود آمده باشد؛ به عنوان مثال موج نوشدگی در روسیه تزاری نمی‌توانست تغییری در *ساختار سلسله‌مراتبی قدرت و ثروت* ایجاد کند، اما در عوض خیلی راحت می‌توانست در نحوه پوشش (کلاه و کفش) یا طرز رفتار (راه رفتن و ادا و اطوارهای جوروواجور هنگام حرف زدن یا ...) اثر گذارد. گوگول در داستان «بلوار نیفسکی» که آن را مکان حاصل‌خیزی‌های *جهان نو* قلمداد می‌کند، می‌نویسد: «[در نیفسکی] می‌توان *فراترین* جلوه‌گری و *بهترین محصولات نبوغ بشری* را ملاحظه کرد. یکی کت خوش‌دوختش را با یقه خز به نمایش می‌گذارد، دیگری دماغ فندقی فوق‌العاده زیبایش را و سومی ریش منحصربه‌فردش را، و چهارمی یک جفت زیباترین چشم‌ها و کلاهی قشنگ، پنجمی انگشتری خاتمی را که با فیس و افاده به انگشت ظریفش کرده است، ششمی پاهای کوچولوی خوش‌ترکیبش را که در یک

www.ketab.ir

جفت دمپایی ملیح جا داده است، هفتمی کراواتی را که تعجب همه جهانیان را بر می‌انگیزد و هشتمی...»

هرچند ناگفته نماند که در طیف بالای این تحولات که مسلما نه از سوی قدرت، بلکه از سوی مطالبات دموکراتیک اقشار روشنفکر اتفاق می‌افتاد، فرم‌های جدیدی در ادبیات و هنر به وجود آمد. ادبیات و هنری که در عصر مدرن می‌توانست در غیاب تشکلات و احزاب سیاسی، از صورت‌های متداول و معمول رسمی فراتر رود و با شکستن نسبی خفقان موجود تا اندازه‌ای حافظ مطالبات آزادی‌خواهانه شود.

اما به هر حال طبیعی است که در جوامعی از این دست (عقب‌مانده، خصوصا به لحاظ سیاسی) معمولا نخستین تجربه «نوبودگی» به صورت *پدیده‌ای کالایی* و صرفا تجملی پدیدار می‌گردد. پدیده‌ای که همچون تمامی اشیای تجملی تنها از این رو آدمی آنها را، در مقام خریدار و مصرف‌کنندهٔ «محصولات جهان نو»، در معرض دید همگان قرار می‌دهد تا از طریق نمایش «نشانه»های آن، *تعلق خود به آن جهان را پدیدار سازد*. اکنون او بنا به رسم و عرف زمانه‌اش، در مقام «مالک» دارنده» *کالاها و محصولات نو*، دیگر برایش سهل و آسان است تا عضویت خود در جهان نو را به رخ همگان کشد؛ آنچه مشاهده می‌شود صرفا شکل و رویه‌ای از زندگی در دوره خاصی است: در شرایط ناممکن توزیع قدرت و مطالبات سیاسی‌ای که به شعور اجتماعیِ همگان راه یافته باشد؛ از این‌رو جریان نوشدگی در مسیر ناگزیری به مسیر «کالاوارگی» تنزل می‌یابد؛ در این شکل از زندگی، برای مشارکت در قدرت که از قضا از سوی قدرت و نهادهایش به رایگان در اختیار همگان قرار می‌گیرد، آرام و بی‌صدا، و حتی با همکاری ناآگاهانه کنشگران، بندهای زندگیِ کالاوارگی همه روزه به صورت انبوه بازتولید می‌شود. اکنون همه به یاری نشانه‌های جهان جدید، از خویشتنِ خود، کالایی تمام عیار می‌سازد: تبلیغی آشکار و نهان در ساختِ «تقاضا» برای خود؛ تقاضای طلب‌کردن «خود» از سوی دیگری: همچون تمنا و آرزو...

اما این همه مطلب نیست، ظاهرا در جوامعی از این دست که خواهی‌نخواهی در شرایط تجربه مدرنیستی به‌سر می‌برند و می‌برند، اندیشه

www.ketab.ir

فتح قلمرو عمومی، حداقل در محافل روشنفکری پرورده می‌شود. گاهی دیدگاه‌های سلطه‌گر جدا بر این باور بودند که برای برقراری آرامش و زدودن فکر آزادی از سر مردم تنها کافی است تا به آنها نان داد و شکمشان را اگر هم نشود سیر کرد، حداقل نیمه‌سیر نگه داشت. نگرش فرصت‌طلبانه‌ای که نقدهای مدرنیستی، از همان ایام خوب آن را کاویدند و به افشایش پرداختند، هرچند که از همان زمان مایل بودند تا در سطح محافل روشنفکری، بنیان دیدگاه توتالیتری خود را در پس برخی از دیدگاه‌های اگزیستانسیالیستی گریز از «آزادی» پنهان (و در صورت افشای آن، سفسطه‌گرانه توجیه) کنند. چنانچه در روسیه قرن نوزده نیز داستایوفسکی در مقام منتقد اجتماعی، نه تنها توانست به شکلی بسیار جذاب و تامل‌برانگیز به افشای آن بپردازد، بلکه اساسا مسئله را به صورت وضعیتی فلسفی برسد. او در داستان «مفتش بزرگ»، این نحوه تلقی فرصت‌طلبانه را از زبان مفتش شهر که رودرروی بشارت‌دهنده آزادی (عیسای ناصری) قرار گرفته، مطرح می‌کند. مفتش با سرسختی و خشم و به خیال خودش با فکر به تجربه‌ای که به‌نظرش بسیار بیشتر از بشارت آزادی می‌تواند به کار انسان‌ها آید و با حواس و آرزوی حقیقی انسان‌ها هماهنگی دارد، به فردی که از نظر اهالی شهر و حتی تصور خودش کسی جز عیسای ناصری نیست (که در آن زمان دوباره ظهور کرده است تا بار دیگر پیام عشق و آزادی را سر دهد) انتقال داده است که این مردم، نه نیازمند آزادی‌ای که تو وعده‌اش را داده‌ای و انها از آن وحشت دارند (چرا که نمی‌دانند چگونه می‌توانند در آزادی‌شان، بار مسئولیت خود را بر دوش خود گیرند)، بلکه نیازمند «نان»ی هستند، که قدرت و کلیسا می‌تواند آن را به مردم دهد. مفتش از جانب کلیسا می‌گوید: «سرانجام آزادی‌ات را پیش پای ما خواهند نهاد و به ما خواهند گفت: ما را بندگان خود کنید، ولی شکممان را سیر نگاه دارید».

و در این میان چخوف، نه فقط بر فرهنگ پوسیده اشرافیت تزاریسم در حال احتضار، بلکه بر *اشرافیت فرهنگی* جامعه روشنفکری نیز می‌تازد. او به طور مشخص گروه‌هایی را به نقد می‌گیرد که با وجود شرایط در حال تغییر عینی پیش روی خود، ویژگی یا به بیانی مشغولیت اصلی‌شان، خیال‌بافی‌های

www.ketab.ir

شاعرانه است؛ چه آنهایی که در جایگاه اشرافیت تزاریسم همچنان در وضعیت بی‌خبری به‌سر می‌برند، و چه آنهایی که در برج عاج روشنفکری‌ای که برای خود ساخته‌اند، در سر کوچک خویش طرح‌هایی بزرگ برای *انسان‌ها* می‌پرورانند. باری، نقدهای ظریف چخوف در این زمینه‌ها (که با مهارت تمام می‌تواند به‌آسانی مرزهای مرسوم ارزشی بین خوب و بد را در هم بریزد و مخاطب را در موقعیت همدلی و درک گروه مورد نقد، قرار دهد) چنان عاری از بغض و کینه است که تا زمانی که مخاطب از موقعیت اجتماعی و شرایط تاریخی آن دوره چیزی نداند، نمی‌تواند به روشنی متوجه نیش نقد چخوف شود.

در «باغ آلبالو»، چهره‌ای که چخوف از مادام رانوسکی[1] و برادر سرخوشش گایف[2] ارائه می‌دهد گرمی و کاهلی برخاسته از عمری در ناز و نعمت، و زندگی توأم با غفلت است؛ از این‌رو قدرت درک وضعیت خطیری که محاصره‌شان کرده است را ندارند و جز غم اتمام این دوره خواب‌آلودگی، هیچ چیز برایشان جدی نیست. آن دو *فقط غم به پایان رسیدن* سبک زندگی رخوت‌انگیز خود را دارند، آن هم نه آنکه از کمّ و کیف عینی و واقعی غم خود باخبر باشند. چرا که حتی قدرت درک این رسیده درآوردن ماهیت این غم را ندارند، چه رسد به اینکه بخواهند از نحوه زندگی‌ای پرسش کنند که باعث از دست دادن ملک آبا و اجدادی‌شان، باغ آلبالو شده است؛ باغی که در حال انتقال به بانک است، تا بدین‌سان سرنوشتی دیگر یابد: ظهور نظم جدید (بورژوازی) در عرصه اقتصاد زمین؛ ظهور شکل جدیدی از زندگی در زمین‌هایی که روزگاری طی چندین نسل تحت عنوان باغ و زندگی بر شیوه باغ‌داری رواج داشت. ویران‌شدن باغ و درختانش و تبدیل زمین آن به ابنیه‌ای از ویلاهای ییلاقی. چخوف با شگفتی حیرت‌آوری، واکنش مادام رانوسکی از شنیدن این خبر را این‌طور می‌نویسد: «خانه‌های ییلاقی و ییلاق‌بروها! خیلی مبتذل است...»؛ و بدین ترتیب در حالی‌که از این زیرکی مخاطب خود را غرق در شگفتی کرده است، از جهالت فرهنگی اشرافیت روسیه زمانه خود پرده

1- Ranevskaya 2- Gayev

www.ketab.ir

برمی‌گیرد. اشرافیتی که پیوند دیرین خود با زمین را به کلی از دست داده بود، و فقط به یک سری تصویرسازی‌های باسمه‌ایِ عاری از اصالت چسبیده بود.

به هر حال، برای مادام رانوسکی (که گویی تا ابد در تصور جوانی و زیبایی خود اسیر شده است)، باغ آلبالو، چیزی جز مکانِ انعکاسِ خاطرات دورانِ کودکی و نوجوانی‌اش نیست: «در این اتاق می‌خوابیدم. از اینجا توی باغ را نگاه می‌کردم. صبح که بیدار می‌شدم شادمانی در من جان می‌گرفت. و باغ آلبالو درست همین‌طور بود که الان هست. هیچ چیز آن تغییر نکرده است (از خوشی می‌خندد.) همه آن، سر تا پای از شکوفه سفید است»؛ گویی لبومی از عکس‌های خود در اتاق‌های خانه‌ای را توصیف می‌کند. حال آنکه برای ساکنین غیاربابی (مستخدمین خانه‌زادی که همواره با باغ زیسته‌اند)، از دست دادن آن، معنایی جز از دست دادن سکونت‌گاه اجدادی‌شان ندارد.

از سوی دیگر، چخوف متوجه تروفیموف[1]های زمانه خود نیز هست؛ روشنفکری که در فقر و نزد دلباخته جوانش، دخترکی که مفتون سخنان او است، از عقب‌ماندگی جامعه روسیه می‌نالد: «*ما عقب مانده‌ایم*. ما حداقل دویست سال عقب افتاده‌ایم. ما هنوز چیزی به دست نیاورده‌ایم. موقعیت معینی در برابر گذشته نداریم.» چخوف با ظرافت و دقت به توصیف نگرش‌های کلی‌گو و آرمان‌گرایانه روشنفکران روسی زمانه خود می‌پردازد: «هدف و معنی زندگی ما این است که خود را از شر بندگی آنچه بشر را از آزادی و سعادت بازمی‌دارد خلاص کنیم. به پیش برویم. ما بدون مانع رو به ستاره درخشانی که در دور دست می‌تابد پیش می‌رویم. به پیش، عقب نمانید رفقا!».

چخوف این ویژگی را با همان ظرافتی بیان می‌کند که تولستوی در نقد مناسبات مالکانه از قول اسبی، توصیف می‌کند:

به این نتیجه رسیدم که مفاهیم «مال من» و «ملک من» در تمام موارد –نه فقط در مورد ما اسب‌ها، بر اساس چیزی به جز غریزه‌ای پست که خودشان از آن به غریزه و یا حق مالکیت

1- Trofimov

www.ketab.ir

خصوصی تعبیر می‌کنند، استوار نیست. می‌بینید، یک نفر می‌گوید «خانهٔ من» حال آنکه خودش در آن زندگی نمی‌کند [...] هدف مردم این نیست که تا می‌توانند خوب کار کنند، بلکه این است که تا می‌توانند اشیای بیشتری را «مال خود» بدانند. و من معتقدم که فرق اساسی و عمده میان ما حیوان‌ها و انسان‌ها در همین است. راهنمای فعالیت انسان‌ها، لااقل فعالیت همه آنهایی که من با آنها تماس داشته‌ام، قول است، حال آنکه راهنمای فعالیت ما فعل است.

در پایان تذکر این نکته را لازم می‌دانم که نقد و بررسی‌ای که در این مجموعه گرد آمده است ذره‌ای از عظمت بیکران ادبیات روس است. هر چند که امیدوارم این ذره بتواند شور و علاقه صاحب‌نظرانی را برانگیزد که خود نیز به این ادبیات احساس دین می‌کنند.

www.ketab.ir